

اصل «حکم» چونان در خود، و برای خود

نوشته دکتر سیدموسی دیباج*
ترجمه سید عبدالعلی دستغیب



بارها به سوی نظریه کانت باز گشتم. گمان می‌بردم می‌توانم برخی بخش‌های نقد خردناب را به ویژه خوب درک کنم و گزارش مناسبی از آن برای کارهای شخصی خود فراهم آورم... اما اکنون کتاب نقد نیروی حکم به دست من می‌رسد و شادترین دوره زندگی‌ام را مدیون آن هستم... دریافتم که زندگانی درونی هنر و طبیعت به سان چیزی که وصف شده است که به جهت خود موجود است و از یک و همان زاویه به ژرفی مستقر شده درونی عمل می‌کنند.

گوته (۱۸۱۷)

نقد نیروی داوری کانت با پرسشهای ویژه‌ای دربارهٔ «اصول ناموقوف به تجربه» سروکار دارد و از جمله این پرسش را پیش می‌کشد که آیا قاعده‌ای مستقل از تجربه در نظام احساس

* به پاس احترام پرفسور پاول وایس (Paul Weiss) که برخی از ملاحظات در این نوشته با مشورت و تبادل نظر ایشان صورت گرفته است این اثر را که خطاب به او تحریر کرده‌ام به همو تقدیم می‌کنم.

خوشنودی (شادی) و ناخشنودی (رنج) انسانی موجود است یا نه؟ همانطور که می‌توان دریافت، "نیروی فهم" قوانینی ناموقوف به تجربه برای شناخت و نیز برای خرد و اراده پیش می‌نهد. نقد نیروی حکم، بدون دارا بودن برهانی مثبت در هر دو حوزهٔ زیبانگاری (aesthetics) و فرجام‌شناسی (teleology)، می‌خواهد با بنیادکردن اصل و خاستگاهی از آن خود، آن ابهامهای بنیادی را روشن کند. کشف هرگونه اصل ویژه در نیروی حکم بسیار دشوار است زیرا حکم را نمی‌توان از مفهومی مستقل از تجربه استنتاج کرد زیرا این مفهوما به نیروی فهم تعلق دارند.

با این همه نیروی حکم به رغم آنکه خود شناخت متمایزی از فاهمه است، حاوی برخی اصول ناموقوف به تجربه است زیرا می‌تواند موضوع عام‌ترین نقدها باشد. از این رو این طور به نظر می‌رسد که به خودی خود ساختاری فراهم می‌آورد که مستلزم شناختی از اشیا نیست بلکه مستلزم تشخیص دادن قاعده‌ای از آن خویش است. پیوند ادراکی ضروری در حکمهای مستقل از تجربه و بعد از تجربه، منحصرأ به وسیلهٔ خود آنها ممکن می‌شود. از نظر کانت، شناختن هر چیز به معنای ساختن حکمی است حاوی شالوده‌ای برای اعتباری ضروری و عام و از این رو پایه‌ای برای ارتباط با شیء [ویژه یا موضوع شناخت] است. علاوه بر این ویژگی بایستی اذعان داشت که در نهایت امر یک حکم از حکم دیگر با مشخصه‌های درونی آنها تمیز داده می‌شود، از جمله اینکه حکم، اعم از اینکه روابط ضروری بین احساسها را به نمایش بگذارد یا نگذارد، عاملی است که به طور واقعی و مشخص "حکم‌های تجربه" را از "حکم‌های به طور درونی معتبر ادراک"، تمیز و تشخیص می‌دهد.^۱

به طور دقیق باید گفت که نقد نیروی حکم که با قوای دانستگی و ادراکی ما سر و کار دارد و قادر است تا اصول مستقل از تجربه را پیش کشد، در نسبت با اشیا، دارای حوزه و مکانی نیست. این نقد نه آموزه، بلکه پژوهشی در این زمینه است که چرا و چگونه آموزه‌ای ویژه در نسبت با قوای فکری ما می‌تواند ممکن شود. میدان این نقد به همه جلوه‌های قوای دانستگی ما بسط می‌یابد، البته با نگاهی به محدود کردن آنها در محدوده‌های مجاز و درست آنها. آنچه را هنوز نمی‌توانیم در تقسیمهای نظری و عملی فلسفه بگنجانیم، می‌توانیم همچون بخش اساسی عام قوای فکری خودمان در زمینه شناخت ناب مجاز بدانیم مشروط بر اینکه حاوی اصولی باشد که فی‌نفسه برای هرگونه کاربرد عملی یا نظری جرح و تعدیل نشده باشند.^۲ نقد نیروی حکم فراسوی نقد قوای شناخت و نقد قوهٔ میل

[طلب] قرار دارد. حکم می‌باید به طور سلبی به وسیله خودش اثبات شود. به این دلیل ما می‌توانیم به طور مقدماتی و مشروط این طور فرض کنیم که نیروی حکم به همین شیوه گویی حاوی اصولی مستقل از تجربه‌ای از آن خویش است و از آنجا که شادی و رنج الزاماً با میل مرتبط است، نیروی حکم در گذر از قوای شناخت ناب ما یعنی در گذر از حوزه مفهومی طبیعت در قوه و نیروی مفهوم آزادی نهفته است، همچنانکه دقیقاً در کاربرد و اطلاق منطقی‌اش، گذر از هوش [عقل] به خرد را ممکن می‌سازد.^۳

نیروی حکم، مشتمل بر آن "اصل مستقل از تجربه"‌ای است که تلاش فکری را به ساختن حکمها مجاز می‌دارد. همانطور که کانت در "پیشگفتار نقد نیروی حکم" توضیح می‌دهد این عاملی است که "نقد خرد ناب" را آماده می‌کند تا در مقام اصول فهم، مورد ارجاع قرار گیرد. حکمها به عنوان فعالیتهای نیروی فهم وصف می‌شوند و نیروی فهم را می‌توان به عنوان قوه حکم کردن تعریف کرد.^۴ واژگان "حکم کردن" در این کاربرد به "فعالیت" فهم اشارت دارد.

کانت از حکم به عنوان نتیجه یا قوانین فهم یعنی همچون ظرفیت‌های پیشینی و مستقل از تجربه قدرت معرفتی اندیشیدن سخن می‌گوید. واژگان حکم در اینجا مترادف "تفکر" [اندیشه] است. از آنجا که واژگان حکم مبهم است، واژگان "تفکر" نیز چنین است. صور حکم، مقولات هستند. بنابراین، مقولات همان صور یا شرایط غیرموقوف به تجربه برای ممکن ساختن همه اندیشه‌ها هستند. تفکر، به عنوان عمل نیروی مستقل از تجربه عملی ارجاعی است. چنین عملی مستقل از تجربه متحقق نمی‌شود هر چند شرایطی که آن را ممکن می‌سازد غیرموقوف به تجربه یعنی "آپریوری" است. در این معنا مقولات همان فهم شرایط پیشینی مستقل از تجربه برای تجربه‌ای ممکن و به ویژه برای امکان تفکر یا تواجد اندیشه‌ها هستند. اندیشه‌ها همان مفهوما هستند و کانت از آنها همچون امر غیرموقوف به تجربه و نیز در مقام "کنش‌ها" سخن می‌گوید. عمل اندیشیدن یا عمل صورت بخشیدن به مفهومی ویژه به مدد ظرفیت مقدمی ممکن می‌شود که کانت همچنین به آن در مقام اندیشه یا حکم اشارت دارد.^۵

حکم، نیروی اندیشیدن به وسیله قضاوت جزوی اندیش یا قضاوت مبسوط یا قیاس است. نیروی حکم قادر است بین آنها وساطت کند یا آنها را با هم درآمیزد و ترکیبی از آنها به دست دهد. زمانی که کانت این قدرت اصیل ترکیب کردن را به حکم اسناد می‌دهد، مرادش ترکیب ویژه یا به فعل واقع نیست، بلکه بیشتر، به طور کلی، نظر او به فعالیت عمل ترکیب

اشاره دارد بدون ارجاع به نتیجه جزئی این ترکیب. کوتاه سخن اینکه نظری اشاره به قدرت حکم دارد. به این ترتیب کانت تمایزی برقرار می‌سازد بین مفهوم و حکم، اما به شیوه‌ای که این هر دو را محفوظ نگاه می‌دارد. این هر دو، دیگر در ماهیت تفاوتی ندارند زیرا هر دو وجوه حکم هستند.^۶ اگر نیروی حکم در معنای واقعی بین هر دو وساطت می‌کند پس باید ماهیتی مشترک با هر دو داشته باشد. مفهومها، حکمها و استدلال‌ها دیگر نمی‌توانند آن طور که پیش‌تر فرض می‌شد متمایز از یکدیگر باشند. مفهوم، قسمی حکم است که در آن جلوه و ظاهر ترکیب، ناپدید شده است. استدلال، صورت حکمی است که در آن بیشتر ترکیب اصلی، بسط می‌یابد و یا توضیح داده می‌شود.^۷

حکم از سوی دیگر نیرویی است مرتبط با موضوع خاص (جزئی)، آن طور که زیر عنوان عام و کلی درمی‌آید. اگر عام و کلی یعنی قاعده، اصل یا قانون داده شود، آنگاه آن حکمی که جزئی را تابع کلی می‌سازد، تعیین کننده می‌شود. مطلب حتی جایی که چنان حکمی از مرز تجربه حسی نیز فراتر می‌رود از همین قرار است. در این مقام نیز حکم به طور مستقل از تجربه، شرایطی را نشان می‌دهد که منحصرأ برحسب آن، هر چیزی را می‌توان زیر قاعده کلی درآورد. اگر فقط جزئی داده شود تا ما عام و کلی را برای آن بیابیم آنگاه حکم ما صرفاً انعکاسی و تأملی است. حکم تعیین کننده، که موضوع قوانین عام فرارونده از تجربه حسی تنظیم شده به وسیله هوش است؛ صرفاً اندراجی است یعنی قانون به طور غیرموقوف به تجربه برای آن مقرر می‌شود و چنین حکمی دیگر نیاز ندارد که به قانون‌گذاری بپردازد، تا آن را برای تبعیت خاص و جزئی از عام و کلی در طبیعت، راهنمای خویش قرار دهد.^۸ به این ترتیب. حکم انعکاسی [تأملی]، آن طور که در نظر گرفته می‌شود، ناچار است از جزئی موجود در طبیعت به عام و کلی صعود کند و بنابراین نیازمند اصل باقی می‌ماند. این قسم حکم نمی‌تواند این اصل را از تجربه وام گیرد زیرا باید وحدت همه اصول تجربی و همچنین اصل‌های تجربه را زیر عنوان کلی تری درآورد و از این رو باید امکان تبعیت جزئی‌تر را زیر عنوان کلی‌تر بنیاد کند. آنگاه ما باید فرض کنیم که حکم انعکاسی می‌تواند چنین اصل فرارونده از تجربه حسی را، در مقام قانون منحصرأ به خود اعطا کند. این خود ساحت و حد تعیین کننده این حکم را تا آنجا که قانون را از جای دیگر استنتاج کند منعکس می‌سازد. همچنین حکم انعکاسی نمی‌تواند اصلی برای طبیعت مقرر کند، زیرا به هنگام تأمل کردن بر قوانین طبیعت، خود را با طبیعت تطبیق می‌دهد و بر طبیعت بازتابانده می‌شود نه اینکه طبیعت با شرایط تطابق یابد، شرایطی که برحسب آن می‌کوشیم مفهومی از آن به دست

آوریم که در ارتباط با طبیعت کاملاً اتفاقی است.^۹ حکم انعکاسی، در الزام‌های خود در صعود از جزئی در طبیعت به عام و کلی، بر پایه اصل غیر تجربی‌ای قرار دارد که باید بنیادی باشد برای تشخیص همه اصول تجربی و این تبعیت اصول تجربی از یکدیگر را نظم سلسله مراتب ممکن می‌سازد. در این زمینه نه فقط امکان تجربه بلکه امکان اندیشیدن درباره طبیعت نیز به وسیله لزوم اصل حکم در خود آن، بنیادی می‌شود. اگر ما قاعده‌ای عام را در پیوند با جزئی و خاص داده شده شناسیم، حکم ما صرفاً حکم انعکاسی خواهد بود که می‌کوشد کلی و عامی را که جزئی در آن می‌گنجد و با آن متناسب می‌شود، بیابد. اگر ما حکمی را تنها آن‌گونه که در تعیین‌کنندگی یا در بازتاب و تأمل اظهار شده است، تشخیص بدهیم آن‌گاه باید بگوییم که این حکم در "تعیین‌کنندگی" واجد هیچ اصلی از آن خود نیست که برای مفهوم‌های اشیا، پایه‌ای به وجود آورد. در این صورت همانطور که کانت تصدیق می‌کند، این حکم مستقل نیست زیرا زیر عنوان قانونها یا مفهوم‌هایی درآمده که در مقام اصل به آن داده شده است. در حالی که حکم در "انعکاس‌ها و تأملات" ناچار است از قانونی که هنوز داده نشده است تبعیت کند، در واقع هنوز هیچ‌گونه مفهومی از شیء (ویژه) و هیچ‌گونه قانون واقعی و مشخصی در حکم انعکاسی موجود نیست. کانت بار دیگر، در حمایت از لزوم داشتن اصول مستقل از تجربه، موافقت می‌کند که حکم انعکاسی را در اینجا در مقام اصل عملی سوپراکتیو مشخص سازد.

می‌دانیم که کانت برای استدلال بیشتر درباره اینکه چرا نیروی حکم حای اصل پیشینی و مستقل از تجربه خاص خویش است، چنین بیان کرده بود که "نقد خردناب"، یا توانایی به حکم کردن برحسب اصول ماتقدم، ناقص خواهد بود اگر نتواند روش حکم را در مقام بخشی ویژه در برگیرد، بخشی که چون قدرتی مربوط به شناختن و همچنین مدعی دارا بودن اصول مستقل از تجربه است. اما همینطور که پیش‌تر می‌رویم باید حکم را نه فقط به عنوان بخش ویژه، بلکه همچنین در مقام والاترین موضوع موجود در یک نظام فلسفی ناب لحاظ کنیم. البته اصول حکم آن‌گونه نیستند که بتوانند بخش خاصی بین فلسفه نظری و عملی سر و صورت دهند بلکه می‌توانند تا آنجا که مورد نیاز است به این یا آن الحاق شوند. به نظر می‌رسد اگر قرار است در آینده یک نظام فلسفی ناب را که زیر عنوان متافیزیک عام قرار دارد، به دست آوریم دانش نقد باید هم اکنون ناحیه‌ای را که بنای این نظام را تقویت می‌کند کشف کند، ناحیه‌ای که در ژرفای آن، بنای نظام نخستین و شالوده قدرت تملک اصل ماتقدم گذارده شود، به طوری که هیچ قسمت از این بنا نادیده گرفته نشود، چه، در آن

صورت مآلاً به فروریزی کل بنا منجر خواهد شد. حتی اگر فلسفه در دو بخش بنیادی نظری و عملی محدود می‌شد و حتی اگر همه نتایج مربوط به اصل خود حکم در بخش نظری فلسفه گنجانده می‌شد، نقد خرد ناب همچنان مشتمل می‌بود بر سه نوع نقد "فهم ناب"، "حکم ناب" و "خرد ناب"^{۱۱}.

این اصل که فاهمه تا آنجا که طبیعت می‌تواند موضوع تجربه قرار گیرد در تملک قوانین عام طبیعت موقوف به تجربه نیست فرارونده از تجربه حسی است. حکم تعیین کننده‌ای که تابع قوانین عام فراتر از تجربه حسی است به وسیله هوش فراهم می‌شود و صرفاً از قانونی که پیش از تجربه برای آن مقرر شده است تبعیت می‌کند و برای راهنمایی خود به تابع قرار دادن جزئی در طبیعت از عام و کلی نیازی به قانون‌گذاری ندارد. البته قسمی شکل‌های بسلاهی (Manifold) در طبیعت و نیز صور و حالات بسیار و مفاهیم عام فراتر از طبیعت نیز موجود هستند که به وسیله قوانینی که به مدد هوش ناب مقدم بر تجربه مجهز می‌شوند نامتعیین مانده‌اند، زیرا این قوانین منحصرأ با امکان عام طبیعت در مقام موضوع حواس کار دارند؛ از این رو باید همچنین قوانینی برای نیروی حکمی که صورتها را تابع مفهوم عام طبیعت می‌کند موجود باشد^{۱۲}. پایه قوانین عام طبیعت خود در هوش ما است و هوش آنها را مجاز در طبیعت می‌کند؛ هر چند برحسب مفهوم عام آن به عنوان طبیعت، قوانین جزئی تجربی باید در نسبت با آنچه به وسیله این قوانین عام نامتعیین مانده است، در نظر گرفته شوند. آنها می‌باید طوری لحاظ می‌شدند که گویی وحدتی از آن قسم که می‌توانستند دارا باشند موجود بوده است مشروط بر اینکه هوشی خاص، آنها را برای بهره‌گیری نیروی تفکر ما فراهم می‌آورد و برحسب قوانین جزئی طبیعی، نظام تجربی ویژه‌ای را ممکن می‌ساخت. این به آن معنا نیست که چنان هوشی را باید به عنوان آنچه به فعل موجود است مفروض کرد زیرا این منحصرأ حکم انعکاسی است که این ایده را در مقام اصلی برای هدف تفکر - و نه برای اثبات چیزی - بکار می‌گیرد^{۱۳}. به این دلیل، این نیرو در سمت و سوی در برابر آنچه طبیعت انجام می‌دهد و قانونی به خود نه به طبیعت اعطا می‌کند، تبیین می‌گردد.

ما دانسته‌ایم که حکم، خود را در شناخت مستقل خودنمایی عرضه می‌دارد و پایه‌ای برای شناخت زیبانگراانه (استتیک) بنیاد می‌کند. در حالی که هماهنگی قواعد طبیعت بر پایه شرایط پیشینی و مستقل از تجربه نیروی فهم بنیاد می‌شود، قدرت شناخت اقرار دارد که این هماهنگی به طور واقعی و مشخص احتمالی است و منحصرأ احساس ما از شادی و رنج، آن را در مقام "هدفداری استعلایی"، به طبیعت اسناد می‌دهد. این هماهنگی از پیش مفروض

اجازه می‌دهد تا ما در طبیعتی که می‌باید به وسیله قوانین تجربی و فراسوی آن اصول استعلایی حکم خود، هدایت شود دارای نظم و هماهنگی باشیم. آشکار است که بدون داشتن اصل ماتقدم حکم، حتی نمی‌توان طبیعت را به عنوان امکانی در قواعد خود آن، از پیش مفروض داشت. حکم ممکن بودن طبیعت دارای اصلی مستقل از تجربه است اما اصلی که منحصرأ برای شناسنده معتبر است یعنی اصلی که به مدد آن، حکم نه به طبیعت (که باید مستقل باشد) بلکه به خود (که مستقل است) اسناد می‌دهد و این قانونی است برای تأمل حکم درباره طبیعت^{۱۴}.

سپس کانت تصدیق می‌کند حکم زمانی که در جستجوی آن است که تنوع قوانین جزئی را تابع نظامی سازد، به طور نخستینی (مستقل از تجربه) درک نمی‌کند که چنین تنوعی در قوانین جزئی نظامی خواهد داشت که منحصرأ فهم ما قادر به درک آن است. "... ما نه قانونی به طبیعت اسناد می‌دهیم نه به وسیله مشاهده، قانونی را می‌آموزیم (گرچه مشاهده می‌تواند اصل یاد شده را ابرام و تأیید کند) زیرا این اصلی است که به حکم تعیین‌کننده متعلق نیست بلکه منحصرأ به حکم انعکاسی تعلق دارد"^{۱۵}. شاید این قسم حمایت استعلایی از خاستگاه حکم، یک فنومنولوژیست هرمنوتیکی را وا دارد تا فراسوی و بیش از هر پیش‌دآوری دیگر علمی بپذیرد که قدرت علمی حکم باید در علوم طبیعی نافذ گردد تا آنجا که ویژگی خود - ارزشی مطلق آن، پیشاپیش احکام تفسیری انکار نگردد. به سبب معنای مشابه اصالت حکم در خودش، از نقد پژوهش‌های فنومنولوژیک، این پرسش به پیش‌نما می‌آید که آیا می‌توان حکم را بر پایه چیز واحدی قرار داد که بیشتر تجربی است تا مربوط به نیروی حکم یا نه؟ "گویی ما همیشه درون ردیفی از حکم‌ها حرکت می‌کنیم و هر حرکتی به سوی حوزه متمایز و مشخص تجربه، گویی ما را به سوی داده‌های گنگ و ناسودمندی می‌کشاند"^{۱۶}. در برابر، کاهش گروی فنومنولوژیک تصدیق می‌کند که حوزه "پیش - محمولی" تجربه در بنیاد همه عملیات حمله [گزاره‌های اسنادی] موجود و در وسیع‌ترین معنا در سراسر منطق طبیعی نهفته است.

به هر حال، با این توضیحات آشکارتر می‌شود که استقلال حکم در واقع قسمی استقلال ذاتی است. استقلال حکم به عنوان عاملی عینی (اوبژکتیو) معتبر نیست. ما باید از نخستین نقد کانت، "نقد خرد ناب" به یاد بیاوریم که قسمی استقلال عینی در "نیروی فهم" موجود است که در نسبت با قوانین نظری طبیعت باید موجه شمرده شود. در دومین نقد یا "نقد خرد عملی" در نسبت با قوانین عملی آزادی، خرد نیز باید همینطور از پیش مستقل باشد. به

نظر می‌رسد استقلال در حکم در نقد اخیر تنها از طریق کردارها و مفهوم‌های ممکن، معتبر نیست و از رو اعتبار این استقلال نیز اعتباری عینی نیست. در آنجا استقلال‌شناسنده‌ای وجود دارد که می‌تواند حکم را بر مبنای احساس شادی و رنج فراهم آورد و اعتبار عام ذوق را ممکن سازد. حکم در این نقد، موضوع (اویژه) خود را بسته به توافق هر یک متعین می‌سازد "چونان که گویی آن محل حکم عینی بوده است." با این همه شناسنده در حکم کردن، حکمی بر مبنای برهان ذوقی خود عرضه می‌کند زیرا حکم ذوقی به طور کلی بر پایه مفاهیم بنیاد نمی‌شود. دقیقاً به دلیل این ویژگی حکم، هگل به تفسیر نظر کانت می‌پردازد و می‌گوید که کانت اصرار می‌ورزد که "حکمهای ذوقی اساساً به حوزه شناسایی مربوط نیست زیرا این حکمها متضمن استقرای (صغرای قیاس) آنچه در تجربه به ما داده شده است در زیر عنوان مفاهیم تعیین شده، نیست بلکه با رضایتی مرتبط است که ما زمانی که با نمودهای معینی رویاروی می‌شویم احساس می‌کنیم"^{۱۷}. نیروی حکم آشکارا به داروی می‌پردازد نه به علت طبیعت یا برای طبیعت یا به سود مرجع خشنودکننده عینی، بلکه به علت خود و برای خود. باید گفته شود که نیروی حکم همچنانکه به طور بنیادی رواست که حکم کند، در خود [فی نفسه] موجود است. برحسب این ویژگی بنیادی حکم کانتی، داشتن تأمل پیشینی درباره نمود داده شده، در قیاس با احساس شادی و رنج، ممکن خواهد بود. از این رو غایتی ذهنی (subjective purposiveness) به احساس آن در شاد بودن یا ناشاد بودن مقدم است.

در خصوص مسئله "زیبایی" بهتر خواهد بود توضیح دهیم که حکم زیبانگرا نه به شناسنده ارجاع دارد و پیش از شادی و خشنودی که نتیجه آن است به ظهور می‌رسد. این قسم حکم، جایی که منحصرأ بر پایه صورت آشکارا غایتمند اویژه بنیاد می‌شود، درباره احساس موافقی که تکیه به قسمی دلبستگی، تمایل یا شوق حسی دارد، داوری نمی‌کند، همچنین درباره نیکی یا حتی درباره غایت عمل به حکم نمی‌پردازد. نیز می‌توان گفت که حکم ناب، بسته آفسون یا احساس نیست. ذوق، وحشی و سرکش است و فسون و احساس را به عنوان وضعیتی برای تصویب و تصدیق خود بکار می‌گیرد. رضایتی که در حکم در مقام آزمون احساس می‌شود از همه سودها و دلبستگی‌ها آزاد است (*ohne alles interesse*)، یعنی موضوعی از این دست هیچ سودی به حاصل نمی‌آورد و هیچ میلی را بر نمی‌انگیزد. مراد کانت با عرضه فقدان دلبستگی و بی‌غرض بودن حکم‌های زیبانگرا (استتیک) این است که این حکمها به وسیله ملاحظاتی از قبیل نیازهای شخصی یا سود جزئی متعین

نشده‌اند. همچنین التفات زیبانگراانه و ذوقی به چیزی، با تلقی آن همچون اویژه‌ای که باید مالک شد یا به مصرف رساند قابل قیاس نیست. به تعبیر هگل حکم استتیک موجود برونی را مجاز می‌دارد تا آزاد و مستقل باشد.^{۱۸} چنین حکمی می‌تواند دلبستگی به وجود آورد ولی نباید بر پایه آن بنیاد شود.^{۱۹} حکم ذوقی نمی‌تواند بر پایه هرگونه هدف واقعی و مشخصی به عنوان زمینه خودش قرار گیرد، و نیز هرگونه تصویر هدف عینی، واقعی و مشخص، یعنی امکان خود اویژه بر پایه اصول پیوند غایی، نمی‌تواند حکم ذوقی را متعین سازد.^{۲۰} این حکمی زیبانگراانه است نه حکمی شناختی و از این رو با هیچ‌گونه مفهوم ماهیت و امکان درونی یا برونی، وسیله این یا آن علت اویژه سر و کار ندارد. این حکم تنها با معنی و مفهوم نسبی قدرتهای نمودین و نمایشی سر و کار دارد البته تا آنجا که این قدرت‌ها به وسیله تخیل متعین می‌شوند. این نسبت و پیوند، زمانی به نمایش در می‌آید که موضوع یا چیزی به صفت زیبا متصف شود، و با احساس شادی و خشنودی ممزوج گردد. (پس آشکار می‌شود که شادی به وسیله حکم ذوقی به بیان می‌آید درحالی که حامل اعتبار برای همگان است.)

درباره این اصل موجود در حکم استتیک (که از سویی با زیبا یا «والا» - sublime - در طبیعت و از سوی دیگر با هنر سر و کار دارد) آشفتگی و اغتشاشی موجود است. ما چگونه می‌توانیم اصولی را تشخیص دهیم و آن را در کل دانش خود درباره حکم استتیک گسترده سازیم؟ می‌دانیم که احکام زیبانگراانه به احساس شادی و رنج ارجاع دارند و با فراروند حکم منطقی درباره طبیعت بی‌اعتنا هستند. "زمانی که تجربه در اشیاء، قسمی بی‌قانونی به نمایش می‌گذارد که مفهوم فاهمه از محسوس، برای کمک به ما در درک و توضیح آن کمایت ندارد، نیروی حکم می‌تواند در خود اصلی کشف کند که شیء و موضوع طبیعی را به سطحی برتر از محسوس شناخته ناشدنی ارجاع دهد، هر چند حکم ما باید این اصل را برای شناخت طبیعت، منحصراً در پیوند با خود بکار ببرد."^{۲۱} با این همه اصل حکم، هیچ‌گونه رابطه شناختی مستقیمی با احساس شادی و رنج ندارد و از این رو این امر همچون معمایی باقی می‌ماند که "چگونه ما به وسیله این اصول، حوزه چیزهای زیبا را می‌توانیم بشناسیم". از سوی دیگر این قسم حکم، نه برای طبیعت و آزادی بلکه برای خود، قانون می‌گذارد. این حکمی است که ما برای فرض آن به مدد قیاس، دلیلی در دست داریم، به طوری که اگر قانونی موجه از آن خود نداشته باشد، می‌تواند همچنین حاوی اصولی مستقل از تجربه باشد، آن گاه دست‌کم دارای اصلی از آن خود خواهد بود. اما در اینجا در زمینه

مشخص کردن آن، همانطور که کانت با احتیاط عمل می‌کند، باید محتاط بود که آن را همچون موضوعی صرفاً سوژکتیو [وابسته به تصور انسان] مشخص نکرد.^{۲۲} حکم نیرویی نیست که مفاهیم اشیاء را به وجود آورد بلکه همانطور که کانت می‌گوید قدرتی است که فقط موارد واقع شده را با مفاهیمی که آنها را از جای دیگر عرضه کرده‌اند مقایسه می‌کند. همانطور که کمی پیش‌تر گفتیم اعتبار حکم در عام بودن و ضرورت‌اش تنها وابسته به احساس شادی و رنج ویژه خود آن است و نه بیش. حکم در بنفسه بودنش اصل مستقل از تجربه را موجه می‌سازد و به وسیله این ابتدای به ذات، شرایط ماتقدم به تجربه را برای همه حکمها تعیین می‌کند. از این رو اگر حکم استتیک آن نیرویی نیست که مفاهیم اشیاء را آن طور که نیروی فهم متعین می‌سازد، تعیین کند، دست‌کم می‌تواند شرایط حکم اپریوری را، که برای کانت گواهی است بر انعکاسی بودن حکم یاد شده، بیان دارد.

”نقد نیروی حکم“ تمایزی بین حکم زیبانگراانه احساسی و حکم زیبانگراانه انعکاسی و تأملی قائل می‌شود. حکم نخست متضمن فراروند مقایسه‌ای نیست و در نتیجه نمی‌توان مدعی عام بودن قضاوت استتیک انعکاسی باشد. ورنر پلوه‌ار (Werner Pluhar) در مقاله مهم خود اقرار می‌کند که بیان کانت در زمینه ادعای ”بغیره بودن“ (Purposive for) حکم استتیک، مُشعر بر غایت و هدفی نیست بلکه صرفاً تشابهی است، یعنی چیزی مشابه مقصود است (zweckahnlich). گوئیر (Guyer) نیز دیدگاه تفسیری مشابهی دارد؛ آنجایی که غایت استتیک را شباهت زیبانگراانه رده‌بندی دانستگی می‌نامد. کانت غایت را همچون قانون‌واره بودن (Gesetzmassigkeit) مشخص می‌کند. واژه‌ای که کانت بکار برده است در واقع دست‌کم در بیشترین موارد به درستی به معنای ”قانون‌وارگی“ عرضه می‌شود و این گونه کاربرد واژه‌ها از سوی کانت در مشخص کردن ”غایت بی‌غایت“ یا ”مقصودداری بی‌مقصود“ (Zweckmässigkeit ohne Zweck) و بار دیگر در مقام ”قانون‌وارگی آزادانه و در واقع همچون قانون‌واره بودن قانون“ تأییدی کاتبی است به موضع ما که حکم در غایت باید در وضعیت ”در خود“ ”برای خود“ متعین گردد.^{۲۳}

سرانجام در اینجا باید خاطر نشان کرد که به این پرسش که ”چگونه“ ”والا“ی دانش استتیک باید با حکم زیبانگراانه هماهنگ شود؟“ هرگز به طور امکانی بدون اعتراف به اصل حکم در ”پیشینی و نخستینی بودن آن“ پاسخ گفته نشده است. کانت تنها رابطه فرارونده از تجربه زیبایی اخلاقی و زیبایی شناخت را توضیح داده است، اما همچنانکه استاد ما پروفیسور پاول وایس اظهار می‌داشت، گزارش کانت چندان رضایت‌بخش نیست. به نظر

می‌رسد که کانت مفهوم "والا" را در مقام پذیرش مقدماتی به منظور ژرف کردن موضوع استعلایی که کل حکم استعلایی و از جمله قضاوت انعکاسی و تأمل برانگیز را ضروری می‌سازد در نظر گرفته است. "والا" در صورت و شکل خود از "زیبایی" طبیعی متفاوت است و شیء را ناچار می‌سازد تا به صورتی که از پیش با نیروی شناخت ما سازگار شده است، پدیدار گردد. "والا" را نمی‌توان در هرگونه شکل حسی گنجانند بلکه آن، بیشتر دلمشغول مرتبط شدن با ایده‌های عقلانی افلاطونی است که گرچه تجسم بسنده آنها ممکن نیست، اما می‌توانند به واسطه کفایت نداشتن خود، که حواس، تجسم آنها را ندانسته است، برانگیخته و فراخوانده شوند. به نظر می‌رسد که "زیبا" از آن محدوده‌هایی که به وسیله حکم ابروری انعکاسی پیش نهاده می‌شود، فراتر نمی‌رود. در حالی که هیچ‌گونه علامتی از هرگونه مقصود نهایی در طبیعت موجود نیست، حکم کانتی درباره "والا" به طور مفروض می‌باید در مقام مفهومی بی‌اعتنا به محتوای خود مشخص شود؛ بر بنیاد طبیعت و در مقام هدف غایی طبیعت و زیبایی در حضور و جلوه‌های آن.*

پی‌نوشت

1. R. P. Wolf (e.d). *Kant: A Collection of Critical Essays*. University of Notre Dame, 1968. p. 156.
2. J. Friedrich. *The philosophy of Kant*. New York: The Modern Library, p. 268.
3. *Ibid*, p. 569.
4. Heidegger. *What is a thing?* Trans. by W.B. Barton, Gateway Editions, Ltd., Indiana, p. 122. Additionally, Heidegger, in the same book explains how Kant's expression (*Prolegomena*, chap. 22) of

* کانت در سومین کتاب نقادانه خود به سنجش ذوق و قضاوت (حکم) ذوقی انسان پرداخت و به شیوه خود تحلیل‌های دقیقی از مفهوم‌های هنری زیبایی، تناسب و والایی (سوبلیم بودن) به دست داد. او باور داشت که قضاوت‌های ذوقی همیشه جزئی است و محمول هر قضاوت ذوقی نه مفهوم بلکه احساس خوشی (شادی) یا رنج است و هر انسانی باید آن را در خود بیازماید. در این زمینه کانت به دو قضاوت تعیین کننده (*determining judgment*) و انعکاسی یا تأمل انگیز (*reflecting judgment*) اشارت می‌کند که تحلیل آن را در متن این مقاله می‌خوانید.

قضاوت نخست جزئی‌ها را زیر عنوان کلی می‌آورد و تابع قانون می‌کند و ما این عامل جزئی را نسبت به فرضیه یا مفهوم یا قانون می‌نگریم که آن فرضیه یا مفهوم شناخته شده است و این در حوزه خرد است. ولی قضاوت انعکاسی کار هوش است. جزئی را در فروغ هوش می‌نگرد و با آنکه همواره جزئی است، دچار پندار نمی‌شود زیرا به راهنمایی "ایده" فعالیت می‌کند و برای تفکر، اصولی را فراهم می‌سازد. این قضاوت برای نظاره زیبایی لازم است و کلی ناشناخته را در جزئی می‌نگرد و در فراروند شناخت، تنها راهنمایی می‌کند اما چیز تازه‌ای نمی‌سازد (یادداشت مترجم).

the union of representation in one consciousness is judgment, and thinking is the same as judging of relating representations to judgments.

5. Kimpe, B. *Critique of pure Reason and Prolegomena*. Boston: Student Outlines Company, p. 56.
6. MacMillan, R.A.C. *The Growing Phase of the Critical Philosophy*. MacMillan and Co., Ltd. 1912. p. 47.
7. Ibid, p. 46.
8. Friedrich, J. *The Philosophy of Kant*. New York: The Modern Library, p. 270.
9. Ibid. p. 271.
10. Kant, I. *Critique of Judgment*. Translated by Pluhar, Hackett. Preface, p. 5.
11. Priest, S. (ed.). *Hegel's Critique of Kant*. Oxford: Clarendon Press, 1987. p. 206.
12. Friedrich, J. *The Philosophy of Kant*. New York: The modern Library, p. 270.
13. Kant, I. *Critique of Judgment*. p. 25.
14. Ibid.
15. Ibid.
16. «Experience and Judgment» in *Husserl's Shorter Works*. Karl Ameriks (ed.), Notre Dame. p. 290.
17. Priest, S. (ed.). *Hegel's Critique of Kant*. Oxford: Clarendon Press. 1987. p. 162.
18. Ibid. Hegel refers to Kant's conception of finality without any end; to be beautiful objects must be apprehended as having the form of purposiveness insofar as the purposiveness is perceived in the object without any presentation of a purpose. Hegel sees this as essentially making the point that the 'beautiful... exists as purposeful in itself, without means and end showing themselves as different of it. see *Hegel's Critique of Kant*, p. 163.
19. Rabel, G. *Kant: A Study*. Oxford: Clarendon Press. 1963, 1963. p. 210.
20. Friedrich, J. *The Philosophy of Kant*. New York: The Modern Library, p. 296.
21. Kant, I. *Critique of Judgment*. Translated by Pluhar, Hackett, p. 7.
22. Ibid, Introduction, p. 16.
23. Gram, M. S. *Interpreting Kant*. University of Iowa p. 92. He extradicts that Meredith's rendering of kanton Idea as a «conformity to law without a law» sounds outright contradictory.

Guyer, who follows Meredith for the most part, replaces Meredith's rendering here by the still at least perplexing 'lawfulness without a law.' Indeed, it is presumably so as to avoid just such a contradiction or perplexity that no one shows any inclination to render *Zweckmassigkeit* itself as «conformity to purpose,» and only one (Coleman) occasionally as 'purposefulness.' (Crawford's equation of purposiveness with rulegovernedness, let alone with designedness, is questionable for the same reason.) Indeed, Meredith seems to sense the misplaced implication of a law in 'conformity to law' when he replaces the expression (again without warning) simply with 'order' and 'conformable to law' with 'uniform' and with 'authoritative' (thus implanting several more distinctions). Similarly, he correctly renders *regelmässig* as 'regular' rather than as 'conformable to rule.' On the other hand, one does wonder whether Kant's own occasional switch from *gesetzmassig* to *gesetzlich* is meant to be merely terminological, or rather to indicate (at least on some occasions) that he now wishes to be less noncommittal about the implication of a law, as the latter term suggests (in which) case

'lawgovernedness' might be an adequate rendering). That question, however, is blocked by Meredith, since he understands both these expressions as 'conformity to law' and thus erases any distinction into which to inquire. This much is clear, however: that Kant's addition of 'without law' to whatever other term, so as to have the combined expression characterize his 'purposiveness without a purpose,' does underline that any adequate rendering of *Zweckmassigkeit* must avoid not only ruling out a purpose, putative or actual, but must also avoid employing one, at least in one of its senses.

(ت)



پیشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پڙو، شڪاھ علوم انسانی و مطالعات فریبگی
پرتال جامع علوم انسانی